



سعدی، فردوسی دوم

گفت و گو با دکتر اصغر دادبه درباره استاد سخن، سعدی

● خلیفه: جناب دکتر دادبه، امروز و در این بخش از زمان، سخن گفتن از سعدی چه ضرورتی دارد؟ یا به عبارت دیگر، سعدی پاسخ‌گوی کدام نیاز امروز ماست؟

پیش‌تر هم چنین پرسشی از من شده بود: «حافظ، پاسخ به کدام نیاز ماست؟» و اکنون شما می‌پرسید: «سعدی پاسخ به کدام نیاز ماست؟». این پرسش را در باب تمام بزرگان فرهنگ و ادب می‌توان طرح کرد: فردوسی، نظامی، مولوی، سعدی، حافظ، ... پاسخ به کدام نیاز امروز ما هستند؟ از آنجا که این بزرگان، جمله بزرگان فرهنگ و ادب ایران زمین هستند، پاسخ‌هایی که بدین پرسش می‌توان داد، اختلاف چندانی با هم نخواهند داشت؛ اما در این میان، حکایت فردوسی و سعدی، البته قدری و ظاهراً بیش از قدری، متفاوت است. من در پاسخ دادن به پرسش شما، سخنانم را به سه بخش تقسیم می‌کنم: بخش درآمد، بخش ارزش‌ها و نقش‌های مشترک و بخش حکایت ویژه:

الف. درآمد: «نیاز» یعنی چه؟ وقتی از نیاز سخن می‌رود، پیش از هر چیز، نیاز مادی به ذهن می‌آید؛ نیازهایی که یک انسان برای زیستن بدانها وابسته است، از خوردن و نوشیدن و پوشیدن، تا سرپناهی مناسب، و اگر بیماری‌ای یورش آورد، به دفع آن برخاستن و سلامت را بازگرداندن و خلاصه، آنچه یک انسان زنده بدان نیاز دارد تا حداقل، بماند و نمیرد، و این، هم طبیعی است هم حق، که پیامبر گرامی اسلام (ص) فرموده است: «مَنْ لَا مَعَاشَ لَهُ، لَا مَعَادَ لَهُ»، و «معاد» در این کلام، از مقوله ذکر جزء و اراده کل است. به قول ادبا، مجاز است به علاقه جزء و کل، و مراد از آن، «دین» است؛ مجموعه دین و دینداری و به عبارت دیگر، معنویت دینی؛ و به گفته آن بزرگ، تا معاش، یعنی نیازهای مادی، تأمین نشود، دین، معنویت و خلاصه نیازهای دیگر، اساساً نه معنی تواند داشت، نه مطرح تواند شد. اما واقعیت این است که نه انسان موجودی است صرفاً مادی، نه نیازهای انسانی محدود به نیازهای مادی است. حقیقت آن است که انسان، از این دیدگاه، موجودی است

اشاره

تردیدی نیست که استاد سخن، سعدی شیرازی، یکی از عناصر مهم هویت‌ساز در فرهنگ ایران است. پرسش‌های بسیاری درباره زندگی سعدی، جایگاه او در فرهنگ ایران و مرتبه او در اندیشه جهانی، ضرورت شناخت اندیشه‌های متفکرانی چون سعدی در این روزگار و ... وجود دارد. در این گفت و گو، که در خدمت استاد گرامی، جناب آقای دکتر اصغر دادبه، بوده‌ایم، ۳ پرسش بنیادین درباره سعدی، موضوع سخن بوده است:

۱. امروز، سعدی به چه درد ما می‌خورد؟ ۲. اگر سعدی نبود، چه می‌شد؟ ۳. آیا غزل سعدی عاشقانه است یا عارفانه؟ آنچه می‌خوانید، متن ویراسته گفت و گوی کتاب ماه ادبیات با جناب آقای دکتر اصغر دادبه، استاد بازنشسته فلسفه و ادبیات و مدیر بخش ادبیات دایرة المعارف بزرگ اسلامی، است.

سه‌بعدی و لاجرم دارای سه گونه نیاز: بُعد جسمانی - مادی، بُعد عقلانی، و بُعد عاطفی. نیازهای بُعد جسمانی - مادی انسان را علم، علم تجربی یا علوم تجربی، برمی‌آورند؛ رفع نیازهای عقلانی به عهده علوم عقلی یا فلسفه است و سرانجام، برآورنده نیازهای عاطفی انسان، هنر خواهد بود. شناخت‌ها یا معرفت‌های سه‌گانه بشری: شناخت علمی، شناخت فلسفی و شناخت هنری، نیز برآمده از نیازهای سه‌گانه اوست. پیداست که شناخت نیاز مادی و ضرورت برآوردن آن، امری است بدیهی در نظر عارف و عامی؛ اما وقتی کار به فهم و معرفی نیازهایی می‌رسد که ورای نیاز مادی است؛ کار دشوار می‌شود؛ در حالی که اگر نیک بنگریم، نقش آن نیازها و سهم آن نیازها در زندگی، اگر بیش از سهم نیاز مادی نباشد، کم از آن نیست. بدین نکته بسیار مهم هم توجه کنیم که اولاً انسان یک‌بعدی، تحمل کردنی نیست و آنگاه آدمی متعادل خواهد بود و متعادل خواهد شد که ابعاد سه‌گانه وجود او مورد توجه قرار گیرد و از سه جهت پرورده شود؛ ثانیاً، نقش نیازهای معنوی (نیازهای عاطفی و عقلانی) و سهم این نیازها در شکل‌گیری شخصیت انسان، نقش و سهمی است انکارناپذیر؛ یعنی اگر این نیازها برآورده نشود، آنچه به بار می‌آید، انسانی است سطحی و تحمل‌ناکردنی که بعید است بتواند به زندگی خویش، چنان که باید، سامان بخشد. به یاد می‌آورم سخنی از شاعر فرانسوی، شارل پیر بودلر (۱۸۲۱-۱۸۶۷)، را که گفته است: «روزها (سه روز) می‌توان بی نان به سر برد، اما بی شعر هرگز...»؛ و من، در مقام یک معلم کوچک فلسفه و فرهنگ و ادب ایران‌زمین و دلباخته و شیفته شعر فارسی، می‌افزایم: «...و بی فلسفه هم هرگز...»؛ یعنی که نیازهای معنوی، نیازهای عاطفی و عقلی، اگر جدی‌تر از نیازهای مادی نباشد، کم‌اهمیت‌تر و کم‌تأثیرتر از آنها نیست و وقتی در میراث گران‌سنگ و بی‌مانند شعر فارسی تأمل می‌کنم، به نتایجی می‌رسم شکوهمند، غرورآفرین، زندگی‌ساز و شخصیت‌بخش، راهنما و در یک کلام، دارای ارزش‌های ویژه، که در ادامه سخن به آن خواهیم پرداخت. از یاد نبریم که جامعه نیز، چونان انسان، به هر سه بُعد و هر سه وجه نیاز دارد. جامعه بی‌فلسفه و جامعه بی‌هنر، حتی اگر جامعه‌ای دارای علم باشد - که نیست - جامعه‌ای مطلوب به شمار نمی‌آید.

ب. ارزش‌های مشترک: شعر فارسی، با ویژگی‌های خاص خود، در جهان و در جهان شعر و ادب، اگر بی‌مانند نباشد، بی‌گمان کم‌مانند است و نه تنها شاعران درجه اول پارسی‌سرا، که حتی شاعران درجه دوم پارسی‌گوی، در قیاس با شاعران در زبان‌های دیگر، بسا که بزرگند و این ماییم که متأسفانه، در بسیاری از موارد قدر آنان را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم که این گنج‌ها را ورزش مساعد باد تاریخ به دریای پرتلاطم روزگار ما آورده است تا در جهان پُر فراز و نشیب امروز، اگر از تکنولوژی عقب مانده‌ایم - که مانده‌ایم - همچنان به برکت وجود آنان آبرویمان حفظ شود. دیدیم که انسان سه‌بعدی، به سبب نیازهای عقلانی و نیازهای عاطفی، هم به فلسفه نیازمند است، هم به هنر، و اکنون آشکارا می‌گوییم - «می‌گوییم و می‌آیمش از عهده برون» - که شعر پارسی، گذشته از ایفای نقش خود، نه فقط وظیفه هنرها، به‌ویژه هنر موسیقی، را به عهده گرفته و جای خالی موسیقی را در جوامع ایرانی - اسلامی پُر کرده است، که اگر نیک بنگریم، جانشین فلسفه هم شده است و در کنار رفع نیازهای عاطفی - که وظیفه اصلی اوست - در کار رفع نیازهای عقلانی انسان

ایرانی، در طول تاریخ، نیز نقش‌آفرین بوده است. شعر سعدی، چونان شعر دیگر شاعران بزرگ ما، مصداق بارز «کلام مخیّل» است؛ کلامی برانگیزاننده است و هدف شعر، یعنی «تهییج و تحریک» شنونده، را به خوبی محقق می‌سازد. بنگرید:

غم زمانه خورم، یا فراق یار کشم؟
به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟...
نه دست صبر که بر آستین عقل برم
نه پای عقل که در دامن قرار کشم
چو می‌توان به صبوری کشید جور عدو
چرا صبور نباشم که جور یار کشم؟
تأمل کنید:

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شمایل خوب تو بنگریم
شوق است در جدایی و جور است در نظر
هم جور به، که طاقت شوقت نیاوریم
ما را سری‌ست با تو که گر خلق روزگار
دشمن شوند و سر برود هم بر آن سریم
گفتی ز خاک بیشترند اهل عشق من
از خاک بیشتر نه، که از خاک کم‌تریم
از دشمنان برند شکایت به دوستان
چون دوست دشمن است، شکایت کجا بریم؟...
و باز هم بنگرید و تأمل کنید، که به درازا کشیدن سخن سعدی و سخن از سعدی، مصداق بارز اطابایی است که از صد ایجاز دلپذیرتر است:

آمدی، وه که چه مشتاق و پریشان بودم!
تا برفتی ز بزم، صورت بی‌جان بودم
نه فراموشی‌ام از ذکر تو خاموش نشاند
که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم
بی تو در دامن گلزار نخفتم یک شب
که نه در بادیه خار مغیلان بودم
زنده می‌کردم مرادم به دم امید وصال
ورنه دور از نظرت کشته هجران بودم
به تولای تو در آتش محنت، چو خلیل
گوییا در چمن لاله و ریحان بودم
تا مگر یک نفسم بوی تو آرد دم صبح
همه شب منتظر مرغ سحرخوان بودم ...

آیا تحریک و تهییج، برانگیختن و برانگیزاندن، به از این ممکن است؟ تنها نقش‌های بر دیوار و بی‌ذوقانی که در عالم احساس و از نظر منطق عاطفه، چندان با نقش دیوار تفاوتی ندارند، با شنیدن سخنانی از نوع آنچه بیان شد، به جنبش نمی‌آیند.

صدای دلنشین خوانندگانی را که این سه غزل را همراه با نوازندگی نوازندگان پیره‌دست خوانده‌اند، به یاد آورید، تا این سخن که شعر پارسی جای خالی موسیقی را هم پر کرده بود و پر کرده است، برایتان معنایی جدی پیدا

کند. آخر اوزان عروضی شعر پارسی با دستگاه‌ها یا مقام‌های موسیقی ایرانی، برادران همزادند و هریک بر دیگری انطباق می‌یابد و چنین است که چون شعر پارسی با صدای خوش خواننده‌ای، به آواز خوانده شود، حتی اگر موسیقی با او و با آن همراهی نکند، حداقل تا اندازه‌ای، همان خواهد شد که با شنیدن موسیقی روی می‌دهد و همان تأثیر را در روح و جان شنونده بر جای می‌نهد که آوای ساز یا آهنگ سازها بر جای خواهد نهاد و چنین است که مردم ایران، در طول تاریخ اسلامی خود، جای خالی موسیقی را - که همواره در شریعت نبوی، دست کم موضوعی مورد اختلاف بوده است و البته در طول تاریخ، بزرگانی، از جمله غزالی و فیض کاشانی، با دیده مثبت در آن نگریسته‌اند - با آواز خوش پر کرده‌اند. این نکته نیز بایسته توجه است که خواندن اشعار مذهبی با صدای خوش در مجالس روضه و تعزیه نیز بخشی از ادای وظیفه موسیقایی شعر فارسی در تلطیف درون و تزکیه روح مردم در تاریخ اسلامی ایران زمین بوده است؛ مردمی که خالصانه و عاشقانه، با شنیدن صدای خوش روضه‌خوان یا تعزیه‌خوان، اشک ریخته و حداقل زمینه‌های تحوّل و تلطیف درون خود را فراهم آورده‌اند، که به قول شیخ اجل، سعدی، بهره‌مندی از عشق و حالت و طرب معنوی - که در اثر شنیدن آواهای خوش به بار می‌آید - از نشانه‌های مهم آدمی بودن است:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری؟

تو خود چه آدمی‌ای کز عشق بی‌خبری

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را، کز طبع جانوری

و به گفته افلاطون در کتاب جمهور، شعر و موسیقی، دو رکن بنیادین در پرورش روح و لطیف درون محسوب می‌شود. به نظر این حکیم، روح تلطیف‌شده، تناسب و هماهنگی می‌آموزد، پذیرای عدالت می‌شود و درستکاری پیشه می‌کند. همچنین وی بر این معنا تأکید می‌ورزید که تأثیر موسیقی و شعر در تربیت آدمی، تا بدانجاست که اگر موسیقی ملتی تغییر کند، به تبع آن، قوانین و طرز رفتار آن ملت تغییر خواهد کرد. تأمل در این سخنان، تأمل‌کننده را به پاسخ این پرسش می‌رساند که «شعر ما و شاعران ما، به‌ویژه بزرگانی چون سعدی، پاسخ به کدام نیاز ما در این روزگار، در عصر ماهواره‌ها و رایانه‌ها توانند بود؟» که اگر قرار باشد ما همچنان ما بمانیم و شخصیت و هویتمان حفظ شود، به هویت‌سازان و عوامل سازنده هویت در این روزگار، بیش از هر زمان نیازمندیم و بی‌گمان، شاعران بزرگ ما بزرگ‌ترین هویت‌سازانند. و باز هم در سخن افلاطون تأمل کنیم تا دریابیم که ویران کردن بنای موسیقی اصیل و برافراشتن بنای موسیقی‌های عجیب و غریب با آوازهای عجیب و غریب‌تر، که همراه با جلوه‌گری‌های ویژه زیبارویان عرضه می‌شود، چه حاصلی به بار خواهد آورد؟

اگر این معانی را تأثیر مستقیم شعر به شمار آوریم و نقش سازنده شاعران محسوب داریم، به حکم «تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَصْدَادِهَا: پدیده‌ها را در پرتو ضد آنها می‌توان شناخت»، ذهن به سوی تأثیر غیرمستقیم شعر و نقش نهفته شاعران هدایت می‌شود، که از جمله آنها، به گمان من، «آموزش»، «پرورش» یا تعلیم و تربیت است.

اولاً از جهت تربیتی یا پرورش‌ی، شعر و ادب نقشی حیرت‌انگیز دارد؛

نخست، حکایت تأثیر موسیقی در تربیت، بدان سان که ضمن استشهاد به سخن افلاطون بیان شد، بخشی از تأثیر شعر و ادب در امر تربیت است؛ البته بخشی بسیار مهم که روزگار در دوران اسلامی تاریخ ایران زمین به عهده شعر و ادب نهاده است؛ دوم، به یاد آوریم که انسان سه‌بعدی است. تربیت آنگاه به کمال می‌رسد که در کار تعلیم و تربیت، هر سه بُعد در نظر گرفته شود؛ سوم، از یاد نبریم که بُعد عاطفی وجود انسان، اهمیتی خاص دارد و اگر چنان که باید، بدان پرداخته نشود، حاصل کار، چنان که شاید، نخواهد بود. کافی است به تلاش‌های انسان در طول زندگی، خاصه در عهد نوجوانی، توجه کنیم تا دریابیم که این تلاش‌ها تا چه مایه صرف توجه به جنبه‌های و جلوه‌هایی می‌شود که بُعد عاطفی وجود انسان می‌طلبد و تا چه مایه صرف توجه به جنبه‌های دوگانه دیگر می‌گردد. آشکارتر بگویم، یک جوان و یک نوجوان، چه اندازه از نیروی خود را صرف پرداختن به مسائلی می‌کند که از آنها به مسائل علمی و فلسفی تعبیر می‌کنیم؟ و چه مایه از توان خود را صرف پرداختن به هنر، مثلاً شنیدن موسیقی، تماشای فیلم، خواندن رمان، خواندن شنیدن شعر و مسائل و مباحثی از این دست، یعنی که تأمین نیازهای برآمده از بُعد عاطفی؟ و این امر نشان می‌دهد که هنر، به طور عام، و هنر شعر و ادب، به طور خاص، تا چه مایه و تا چه پایه در تربیت آدمی مؤثر است. ثانیاً، به لحاظ تعلیم یا به جهت آموزشی، شعر در فرهنگ ایران زمین، همواره دارای نقشی ویژه و تأثیری خاص بوده است. این نقش و این تأثیر نیز گاهی صورتی مستقیم و غالباً صورتی غیرمستقیم داشته است. صورت مستقیم چنان است که از شعر (= نظم)، آشکارا بهره می‌گرفته‌اند. منظومه‌هایی چون الفیه و چون منظومه منطوق و حکمت حکیم سبزواری، که نظایر آن در زبان‌های فارسی و عربی کم نیست، یادگار این صورت و این روش در آموزش است و البته دارای اهمیت و ارزشی انکارناشدنی؛ اما شیوه و صورت غیر مستقیم آموزش از طریق شعر، شیوه و صورتی است که بی‌گمان، هیچ‌گاه کهن نمی‌شود و از میان نمی‌رود. این موضوع، خود بحثی جداگانه می‌طلبد و من در این مقام، تنها به ذکر یک نکته بسنده می‌کنم؛ این نکته که گذشتگان ما، در بسیاری از موارد، از طریق شعر با مسائل علمی و فلسفی آشنا می‌شدند و به مدد شعر، این گونه مسائل را می‌آموختند؛ فی‌المثل، صنایع را از کتب معانی و بیان و بدیع به خاطر نمی‌سپردند بلکه نخست اشعار شاعران را می‌خواندند و به خاطر می‌سپردند و به قول نظامی عروضی سمرقندی «بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد می‌گرفتند و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم» می‌کردند و بدین سان نه تنها همراه یادگیری شعر صنایع شعری را هم می‌آموختند، از علوم مورد اشاره و مورد استفاده شاعران در شعر نیز آگاهی می‌یافتند که باز به گفته نظامی عروضی «چنان که شعر در هر علمی به کار همی شود، هر علمی در شعر به کار همی شود»؛ فی‌المثل وقتی می‌خواندند:

ساقیا در گردش ساغر تعلق تا به چند؟

دور چون با عاشقان افتد، تسلسل بایدش

هم از قصه دور و تسلسل فلسفی و بطلان آن در نگاه اهل فلسفه آگاه می‌شدند، هم از بازی هنرمندان شاعرانه با دور و تسلسل، مرتبط با شادخواری و باده‌گساری، که نه تنها باطل نیست، که حق است و متحقق، آگاهی می‌یافتند و بدین سان، مباحث علمی و عقلی را که بسا در نظر بسیار کسان



دکتر اصغر دادبه

و به بی‌توجهی به آثارشان است، چه فاجعه‌ای به بار می‌آورد ... به مصادره کردن‌های بسیاری از بزرگانمان از سوی همسایگانمان بنگریم؛ به مصادره فارابی و ابن‌سینا، به مصادره نظامی و مولوی ... تا شاید به ارزش و اهمیت آنان پی ببریم و نیز بنگریم به هویت‌سازی در بسیاری از سرزمین‌های اطرافمان از طریق مصادره بزرگان دانش و ادب ایران‌زمین، تا بدانیم این گوهرهای گرانبها را همتایی نیست؛ گوهرهایی گرانبه‌تر از هزاران کوه نور و دریای نور. اما حکایت سعدی؛ شاید بفرمایید این حرف‌ها چه ربطی به سعدی دارد، یا بگویید اینها که پاسخ پرسش من نیست! من پرسیدم سعدی در این روزگار به چه کارمان می‌آید؟ پاسخ آن است که اولاً آنچه گفتم، گرچه به تمام شاعران، به‌ویژه پنج شاعر بزرگ و بی‌ماندمان مربوط می‌شود، که سعدی نیز در شمار آنان است، ثانیاً، سعدی، فردوسی ثانی است و چونان فردوسی، به نوعی زنده‌کننده زبان و ادب پارسی است و به گونه‌ای می‌توان گفت: «عجم زنده کردم بدین پارسی». توضیح سخن آنکه فردوسی با احترام تمام، از پیامبر^(ص) و خاندان آن حضرت سخن گفت (مقدمه شاهنامه: خردمند گیتی چو دریا نهاد ...). خطر اشرافیت عرب و سلطه‌جویی خلفای ستم‌پیشه غاصب راه، که به نام اسلام در پی قدرت‌طلبی و سلطه‌جویی بودند، نیک دریافت و به راستی، عجم بدین پارسی (شاهنامه) زنده کرد و یک‌تنه به بازسازی مثلث هویت ملی (زبان و ادب ملی، اسطوره و تاریخ ملی، حکمت و فلسفه ملی) پرداخت. من در این باب جداگانه سخن گفته‌ام - پس از حمله ویرانگر مغول به خراسان بزرگ، که مرکز علمی و فرهنگی و سیاسی ایران بود، و کشتار وسیع عام و خاص و ویرانی آن دیار و لطمه زدن به فرهنگ و ادب و دانش، تا بدانجا و بدان حد که جوینی در توصیف دردآلود آن گفت:

هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد
زان که در خاک نهانند همه پُرهبران

دو مرکز و یا دو جزیره روم و هند، بیرون از ایران جغرافیایی و دو مرکز قلاع اسماعیلی و فارس در درون ایران جغرافیایی، حافظ فرهنگ ایران شدند (در این باب بنگرید به مقاله نگارنده تحت عنوان «دعوت» در دایرةالمعارف تشیع) و سرانجام فارس، که در پرتو دوراندیشی و خردمندی اتابکان سلغری و در واقع به برکت

خشک و بی‌روح بنماید، با عنصر دلخواه عاطفی می‌آمیختند و می‌آموختند. درست است که نظامی عروضی این توصیه‌ها را در باب شاعر می‌کند و از او می‌خواهد برای شاعر شدن چنین شیوه‌ای در پیش گیرد، اما از یاد نبریم که اولاً بیشتر گذشتگان هم طبعی داشتند و طبعی هم می‌آموذند؛ ثانیاً شیوه درآمیختن با شعر و آموختن شعر، امری رایج در آموزش بود و تا روزگاری نه چندان دور از روزگار ما استمرار داشت و بزرگانی پرورد که نامشان در تاریخ دانش و ادب این سرزمین باقی است، دلم می‌خواهد در فرصتی دیگر نشان دهم که بزرگان دانش و ادب روزگار نیز، هریک به نوعی وامدار چنین شیوه‌ای در تعلیم و تربیت خود بوده‌اند. این شیوه به هیچ روی با روش جدید و امروزی آموزش و پرورش ناسازگار نیست و به هر اندازه بتوانیم این شیوه سنتی خلاق را با روش‌های امروزی درآمیزیم و ترکیبی از کهنه و نو (= سنت و مدرنیته) پدید آوریم، به همان اندازه موفق بوده‌ایم و همان اندازه در حفظ هویت خود کوشیده‌ایم و توفیق یافته‌ایم ... علوم انسانی، به طور عام و شعر و ادب، به طور خاص، فرهنگ‌آفرین است و فرهنگ، اساس هویت ملی است و شاعران و نویسندگان به نسبت‌های مختلف، فرهنگ‌آفرین و هویت‌سازند که حتی شاعران درجه دوم و سوم پارسی‌سرا، در قیاس با بسیاری از شاعران در زبان‌های دیگر، درجه اول به شمار می‌آیند؛ اما شاعران درجه اول پارسی‌گوی حکایتی دیگر دارند و پشتوانه‌های اصلی فرهنگ و هویت ایران زمینند؛ نخست، فردوسی، سپس نظامی و مولوی، آنگاه سعدی و سرانجام حافظ.

این سخن بر زبان‌ها می‌رود و سخنی است ضرب‌المثل‌گونه نزد مردم فرهیخته انگلیس که: «بیچاره و تیره‌روز آن انگلیسی است که شکسپیر را نشناسد!» راستی را مراد از این سخن چیست؟ آیا نه آن است که آن انگلیسی که شکسپیر را نشناسد، هویت خود را نمی‌شناسد و انگلیسی محسوب نمی‌شود؟ و راستی را تکلیف ایرانیانی که بزرگان فرهنگ‌ساز خود را نشناسند، فردوسی و نظامی و مولوی و سعدی و حافظ را نشناسند، چیست؟ البته مقصود و مراد از این شناختن هم آن نیست که نامی بر سر زبان آید و گفته شود که: «مثل اینکه ... شاعر بوده است!» این سخن یا این حکایت دردآلود را باری دیگر در یک گفت‌وگو باز گفتم و اکنون نیز باز می‌گویم تا شاید درس عبرتی باشد؛ این حکایت را؛ زمانی نه چندان دور، مصاحبه‌گر رادیو یا تلویزیون - درست یادم نیست - در خیابان ملاصدرا از گذرندگان می‌پرسید: ملاصدرا کیست یا چه کسی بوده؟ اکثر پاسخ می‌دادند: نمی‌دانیم! شماری محدود می‌گفتند: «مثل اینکه شاعر بوده!» و یک تن چنین پاسخ داد، آن هم به جد، نه به هزل: «رئیس صنف قضایان بوده است!!» و چون مصاحبه‌گر از سبب چنین اظهارنظری پرسید، پاسخ آن بود که: «چون نامش را بر روی خیابانی نهاده‌اند که گوشت‌فروشی معظمی به همین نام در آن واقع است!!» ملاحظه می‌فرمایید به کجا می‌رویم؟! ای کاش همین پرسش یا پرسش‌هایی از این دست را در مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها هم مطرح می‌کردیم و پاسخ‌ها را می‌شنیدیم و به خود می‌آمدیم ... گنجی بی‌مانند به نام «هویت ملی» - که البته از جمله بنیادهای آن آیین مقدس اسلام است - در اختیار داریم که هستی‌مان متکی بدان است و چون برای ما چونان گنجی است بادآورده، چنان که باید، قشرش را نمی‌دانیم و نمی‌دانیم هریک از بزرگان فرهنگ‌ساز ما، به‌ویژه فردوسی و سعدی، چه قدر و قیمتی دارند و از دست دادنشان، که معلول شناختنشان

خرمندی خردمندان آن دیار، که رهنمای اتابکان بودند، از حمله وحشیانه مغول مصون ماندند و اگر حافظ با تدبیر شاعرانه، جان خود را به «توا» (= هدیه و پیشکش و گروگان که مانع حمله لشکر مهاجم شود) نزد سلطان حسن، محبوب خود، فرستاد تا از هجوم لشکر غم آن سلطان در امان ماند و فرمود:

تا لشکر غمت نکند مُلک دل خراب
جان عزیز خود به نوا می فرستم

با تدبیر اتابکان فارس و در واقع با تدبیر راهنمایان خردمند آنان، با شیوه فرستادن «توا»، مُلک فارس از آسیب مغولان در امان ماند. در پرتو امنیت حاکم بر مُلک فارس، که سعدی در توصیف آن (در باب اول بوستان) فرموده است:

... کس از فتنه در پارس دیگر نشان
نبیند، مگر قامت مهوشان

مکتب ادبی فارس، به پیشوایی آن بزرگ و مکتب فلسفی فارس، به رهبری قاضی عضالدین ایچی، نویسنده کتاب مواقف (این کتاب با شرح جرجانی، موسوم به شرح مواقف، یک دایرةالمعارف بزرگ فلسفی - کلامی است) تشکیل شد و بدین سان فرهنگ ایران، در فارس استمرار یافت و شد آنچه باید بشود.

مجموعه‌های را که امروز کلیات سعدی می‌خوانیم، تنها شعر، به معنی دقیق کلمه، یعنی سخن خیال‌انگیز، نیست، که «ادب»، در نگاه قدما، به درستی به معنی فرهنگ است و «ادیب»، فرهیخته‌ای است بهره‌مند از دانش و هنر و حکمت، و این از آن روست که فرهنگ، جامعیت دارد و مجموع معارف بشری، اعم از معرفت علمی، هنری و فلسفی، را در بر می‌گیرد. عنوان و لقب «حکیم» هم که به بسیاری از شاعران بزرگ داده شده، مثل حکیم فردوسی

کلیات سعدی مجموعه‌ای است بی‌همتا که در آن با زبان و بیانی شاعرانه، مسائل فرهنگ ایران گزارش شده است. میراث فرهنگی - ادبی خراسان بزرگ، که همانا تجلی فرهنگ گران‌سنگ ایران در آثار ادبی، آثار منظوم و منثور، بود، به فارس رسید و به پایمردی شایسته‌ترین فرزند ایران پس از فردوسی، یعنی خداوندگار حکمت و ادب، سعدی، استمرار یافت. در آثار سعدی، زبان فارسی به کمال رسید و چنان شیوا و رسا (فصیح و بلیغ) گشت که شیواتر و رساتر از آن متصور نیست. زبان ما، زبان شیوا و رسای ما، به زبان سعدی است

کلیات سعدی
مجموعه‌ای است
بی‌همتا که در آن
نگاربان و بیانی
شاعران بزرگ ایران
و فرهنگ ایران

و حکیم نظامی، حاکی از فرهیختگی و جامعیت آنهاست. باری، کلیات سعدی مجموعه‌ای است بی‌همتا که در آن با زبان و بیانی شاعرانه، مسائل فرهنگ ایران گزارش شده است. میراث فرهنگی - ادبی خراسان بزرگ، که همانا تجلی فرهنگ گران‌سنگ ایران در آثار ادبی، آثار منظوم و منثور، بود، به فارس رسید و به پایمردی شایسته‌ترین فرزند ایران پس از فردوسی، یعنی خداوندگار حکمت و ادب، سعدی، استمرار یافت. در آثار سعدی، زبان فارسی به کمال رسید و چنان شیوا و رسا (فصیح و بلیغ) گشت که شیواتر و رساتر از آن متصور نیست. زبان ما، زبان شیوا و رسای ما، به زبان سعدی است. قطع نظر از پاره‌های واژه‌ها و تعبیرها که به هر حال در گذر زمان کهنه می‌شود و واژه‌ها و تعبیرهای دیگر جای آنها را می‌گیرد، زبان ما همان زبان سعدی است. پس از سعدی، نویسندگان کوشیده‌اند چون او بنویسند. گرچه چون او نوشتن، آثاری چون بهارستان جامی و منشآت قائم‌مقام فراهانی را نیز پدید آورد که در جای خود، معتنم است، اما مراد از «چون او نوشتن»، آن است که چون او شیوا و رسا بنویسند و چون او به شناخت روح زبان و به ویژگی‌ها و اصول و قواعدی که رعایت کردن آنها موجب می‌شود تا سخن پارسی رسا و شیوا شود، نزدیک و نزدیک‌تر شوند. برای تحقق این امر، راهی جز خواندن و خواندن و درآمیختن با نوشته‌ها و سروده‌های بزرگانی که سعدی پیشرو و پیشوای آنان است، نخواهد بود. مرحوم محمدعلی فروغی، نویسنده کتاب بی‌مانند سیر حکمت در اروپا که برای نخستین بار، مفاهیم و مسائل فلسفه غرب را چنان به زبان فارسی نوشت که به از آن تا کنون به دست داده نشده و تنها بی‌انصافان یا بی‌خردان می‌توانند منکر توفیق او بشوند، می‌گویند: هرگاه می‌خواستیم به نگارش مشغول شوم، نخست، صفحاتی از گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات شیخ را می‌خواندم و بدین سان آماده کار می‌شدم (آنچه نقل شد، مفهوم سخن فروغی است).

بدین نکته بسیار مهم باید توجه کرد که این سخن، سخن کسی است که آثار سعدی را تصحیح کرده و روح و جانش با سخنان سعدی درآمیخته است و چون می‌خواهد بنویسد، با خواندن صفحاتی از نظم و نثر شیخ، تذکار می‌دهد و بدین گونه، ذهن و روح و جان خود را برمی‌انگیزد ... و کتاب مستطاب سیر حکمت در اروپا که نثر آن در شمار بهترین نثرهای علمی زبان فارسی در روزگار ماست، بدین سان، با الهام گرفتن از سعدی و با سرمشق قرار دادن سخنان شیوا، نه تقلید از او، که نه ممکن است و نه درست، پدید می‌آید. فروغی با سخن خود مبنی خواندن صفحاتی از نظم و نثر سعدی پیش از نگارش، در واقع درسی بزرگ به خوانندگان می‌دهد؛ این درس، که بهترین شیوه آموختن، خواندن آثار بزرگان و درآمیختن با رمز و راز نهفته در آثار آنان است. قواعد و اصول نگارش البته مهم است؛ اما کسی به صرف خواندن آن قواعد و اصول، نویسنده و سراینده نمی‌شود؛ با خواندن نظم و نثر خوب است که می‌توان خوب نوشت و حتی خوب سرود. اگر کسی با آثار بزرگان مأیوس شود، قواعد و اصول، به قول برزویه حکیم در کیله، «به تبیع حاصل آید» که هدف و غرض، انس با آثار بزرگان است.

در این لحظه حکایتی به یاد آمد که «ندانم کجا خوانده‌ام در کتاب»؛ این حکایت که: پرسنده‌ای از پیروی پرسید: کسی که قرآن بخواند و معنی آن نداند، بهره‌ای خواهد برد؟ و پیر پاسخ داد: کسی که دارو می‌خورد و از چند و

چون آن (مثلاً ترکیبات آن) آگاهی ندارد، به حال او سودمند هست؟ و راستی را کسی که آثار بزرگانی چون سعدی بزرگ را بخواند و از قواعد و اصول زبانی و بلاغی و ... هم چندان آگاهی نداشته باشد یا اصلاً آگاهی نداشته باشد، بهره‌ای خواهد برد؟ آری؛ بی‌گمان بهره‌ها خواهد برد. با خواندن گلستان و بوستان و قصاید و غزلیات سعدی، خواننده به جهانی از لفظ و به بهشتی از معنا دست می‌یابد؛ هم از «چگونه گفتن»، آن هم به بهترین وجه و هم از «چه گفتن»، یعنی از معانی بلند و انسانی برآمده از فرهنگ ایران آگاهی می‌یابد، که سعدی - چنان که پیش‌تر هم گفتیم - فردوسی ثانی است و نه فقط یکی از پنج پیام‌آور و سخن‌گوی بزرگ فرهنگ ایران، که به لحاظی بی‌همتاست. او جوانان دیگر متفکران بزرگ جهان، کوشید تا ضمن معرفی و نقد وضع موجود (در گلستان)، تصویری از وضع مطلوب پیش چشم آورد و مدینه‌ای فاضله یا آرمان‌شهری بر اساس ارزش‌های فرهنگ ایران، و البته با عنایت به آیین مقدس اسلام، طراحی کند (در بوستان) و نشان دهد که چگونه می‌توان با تکیه بر ارزش‌های فرهنگی ایران و با به‌کارگیری آنها، جامعه‌ای ترتیب داد که در آن، عدالت و احسان در پرتو عشق و خردمندی به هم آویزد و نظامی پدید آید که در آن، نیکی‌ها بر بدی‌ها و فضایل بر رذایل غلبه یابد و در یک کلام، در آن نظام «چیره بر اهرمن خیره‌سر آید یزدان» و بدین‌سان، سعادت این جهانی و رستگاری آن جهانی مردم به بار آید. من در این باب جداگانه به تفصیل سخن گفته‌ام (بنگرید به مقاله «بوستان» در جلد دوازدهم دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی). گاهی می‌اندیشم که اگر به دانشجویان رشته‌ی زبان و ادبیات فارسی، نخست کلیات سعدی می‌آموختیم و درست می‌آموختیم، آیا خود راهی را که باید در پیش گیرند، نمی‌یافتند؟ سخن دراز شد؛ بگذارید در پایان این بحث، از خود بیرسیم چرا گلستان پس از تصنیف، و بوستان پس از سروده شدن، به کتاب‌های درسی در سرزمین‌های فارسی‌زبان بدل شدند و مردم از این کتاب‌ها زبان و حکمت آموختند و درس زندگی یاد گرفتند و این مقام را قرن‌ها حفظ کردند و اگر نیک بنگریم، همچنان حفظ کرده‌اند؟ چرا؟ آیا جز این بود که خود، چنین پایگاهی و چنین ارزشی داشتند؟ آخر در آن روزگاران که دستگاه‌های تبلیغاتی امروز و امپریالیسم خبری و این‌گونه چیزها نبود تا حق را باطل و باطل را حق جلوه دهد. این نکته را هم فراموش نکنیم که اگر چیزی فراز و نشیب روزگاران را پشت سر نهاد و ماند و ماند، به ماندن می‌آرزیده که مانده است، و ماندگاری سعدی، که همانا ماندگاری آثار ارجمند اوست، از ارجمندی و بی‌مانندی خبر می‌دهد و از این حقیقت پرده بر می‌گیرد که این ماندن به معنی ماندن ایران و ایرانی و زبان ارجمند فارسی است که زبان ملی و اساس هویت ماست. حال به «کم‌رنگ شدن» این آثار بیندیشیم و خدای ناکرده به فراموشی آنها و به نتیجه‌ی وحشت‌انگیزی که در پی خواهد داشت: به نماندن ... به نبودن ...؟!

راستی از چه زمان گلستان سعدی، که کتاب اصلی آموزش زبان و ادب فارسی و سپس کتاب درس‌های زندگی بود، از برنامه‌ی درسی کشورهای فارسی‌زبان یا شوریهایی که به هر حال در آنجا قرن‌ها زبان فارسی، حداقل زبان فرهنگی بوده است - مثل کشورهای شبه‌قاره و نیز منطقه‌ای که به روم موسوم بود و اکنون تتمه‌ی آن، ترکیه نام دارد - خارج شد؛ از کی و چگونه؟ و از همان وقت، در میهن سعدی هم در پناه نوگرایی و به بهانه‌ی مدرنیسم، دانسته یا

نادانسته، بی‌عنایتی به او و به آثار او آغاز شد؛ زمان خیلی دور و درازی نیست؛ تقریباً از حدود ۶۰ - ۷۰ سال پیش! و اگر این ماجرای دردناک را دنبال کنیم و بگوییم و از یاد نبریم که مهم‌ترین هدف استعمار، بیگانه کردن مردم جهان، به‌ویژه مردم فرهیخته‌ای چون مردم ایران، با فرهنگ و هویت ملی آنهاست، آن وقت می‌فهمیم که سعدی در این روزگار به چه کار می‌آید و نیز درمی‌یابیم که اگر سعدی و سعدی‌ها نبودند و نباشند، چه می‌شد و چه می‌شود!

● **جناب استاد، در کنار جایگاه سعدی در فرهنگ و ادبیات ایران و پایگاه او در شکل‌دهی به ساختار فرهنگ ما، تصوّر ایران بدون سعدی هم خود مسئله‌ای است. اگر کسی چون سعدی، در فرهنگ ایران نبود، چه می‌شد؟ آیا اصلاً اتفاقی می‌افتاد؟**

گمان می‌کنم به این پرسش شما که «اگر سعدی نبود، چه می‌شد؟» هم در ضمن صحبت‌های قبلی پاسخ داده باشم؛ تنها نکته‌ای که در اینجا می‌افزایم، آن است که این «چه می‌شد؟» هم مثل آن «کدام نیاز؟» است؛ یعنی چنان که باید بدانیم «نیاز یعنی چه؟» و «چه ابعادی دارد؟»، باید معنای «چه می‌شد» را هم روشن کنیم... بگذارید مطلب را این گونه خلاصه کنم:

«چه می‌شد؟» هم، مثل هر مسئله‌ی دیگر، از دو دیدگاه تفسیر شدنی است: از دیدگاه ظاهری و از دیدگاه باطنی؛ و در نتیجه، با دو گونه «چه می‌شد؟» مواجهیم: «چه می‌شد ظاهری» و «چه می‌شد باطنی». از منظر ظاهر یا قصه «چه می‌شد ظاهری»، که امری است سطحی و ظاهری و در یک کلام، هم می‌توان متناسب با منظر، پاسخ داد که: «هیچ چیز نمی‌شد؛ هیچ اتفاقی نمی‌افتاد!» نه آسمان به زمین می‌آمد، نه زمین به آسمان می‌رفت. مردم، گله گله می‌آمدند و می‌زیستند و می‌رفتند؛ آسیاب‌ها گندم را آرد می‌کردند و نانوها هم نان را می‌پختند. حتی پزشکان هم مردم را معاینه و درمان می‌کردند و خلاصه جریان «زیست» ادامه می‌یافت، بدون بودن فردوسی و شاهنامه ... و سعدی و گلستان و بوستان؛ به قول علماء، کذا افعّل و تفعل ...

از منظر باطن یا حکایت «چه می‌شد باطنی»، که امری است نه ظاهری و نه سطحی، بلکه باطنی و معنایی، البته حکایت طور دیگری است: پاسخ این است که: «هر اتفاقی ممکن است بیفتد» و اگر به چشم باطن بنگریم، آسمان فضیلت، شخصیت و هویت، بر زمین رذیلت، بی‌شخصیتی و بی‌هویتی فرو می‌افتد. از این منظر، تنها «زیست» نیست؛ زیست، امری است حیوانی و مشترک بین حیوان و انسان. آنچه به زندگی معنا می‌بخشد و آن را از «زیستن» فراتر می‌برد، یک سلسله فضایل معنوی است که در رأس آنها، «هویت» قرار دارد. «هویت» از «فرهنگ» مایه می‌گیرد و فرهنگ را فرهنگ‌سازان می‌سازند. فرهنگ‌سازان به طور عام، مردم‌اند؛ اما فرهنگ متعالی، فرهنگی را که می‌توان بدان بالید، مردم فرهیخته می‌سازند. دانشی مردان و هنری مردان که از میان ده‌ها و صدها تن از آنان، یک سعدی و یک فردوسی سر بر می‌آورد و «زیست» را به «زندگی» بدل می‌سازد و به زندگی معنا می‌بخشد و موجب می‌شود تا از «زندگانی» به «زندگی» رسیده جمعی و جامعه‌ای پدید آید با کیانی ویژه، که موجب امتیاز و بازشناسی آن از دیگر جوامع می‌گردد؛ کیانی ویژه که از آن به «هویت» یا «هویت ملی» تعبیر می‌شود. دیده‌ایم و شنیده‌ایم که حتی در این جهان پُر آشوب، که معیارها، جمله مادی است و بازشناسی‌ها با معیارهای مادی، با دلار و یورو و همانند آن‌ها صورت می‌گیرد، وقتی یکی

از مردم دلار و یورو زده، در سرزمین‌های دلار و یورو، از یک ایرانی می‌پرسد: از کجایی؟ و چون می‌شود ایران، نمی‌فهمد و در نمی‌یابد، اما اگر پاسخ‌دهنده نام خیام یا حافظ را بر زبان راند، پرسنده بی‌گمان او را، یعنی هویت و ملیت او را، بازمی‌شناسد و با حسن احترامی خاص، تکرار می‌کند: «خیام و حافظ یعنی ایران!» معلوم شد که «سعدی‌ها» کیستند و اگر نبودند، چه می‌شد و امروز به چه کار می‌آیند و برآورنده کدام نیازند. امید که معلوم شده باشد.

● جناب دکتر دادبسه، در مطالعه غزل فارسی، معمولاً به یک تقسیم‌بندی عمده اشاره می‌شود و غزل فارسی را به دو شاخه «غزل عاشقانه» و «غزل عارفانه» تقسیم می‌کنند. تعبیرها و تفسیرهای متفاوتی هم از غزل عاشقانه و غزل عارفانه شده است و خود شما بهتر از همه به اختلاف نظرها، به‌ویژه در باب عشق و غزل عاشقانه، آگاهید؛ به‌ویژه اینکه سعدی را استاد غزل عاشقانه می‌دانند. راجع به این مسئله هم توضیحی بفرمایید.

سعدی در غزلی گفته است:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است

عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است

این پرسش، پرسشی است که می‌توان آن را «کهن - نو» یا «نو - کهن» خواند. پاسخ‌هایی هم که بدان داده‌اند، مثل غالب پاسخ‌هایی که عادتاً به این گونه پرسش‌ها می‌دهیم، یا در این سوی افراط است، یا در آن سوی تفریط؛ مثل پاسخی که غالباً بدین پرسش داده می‌شود که: حافظ باده می‌نوشیده یا نمی‌نوشیده است؟

اما پاسخ‌هایی که به پرسش شما داده‌اند، اینهاست:

۱. غزل‌های سعدی عاشقانه است. سعدی، قهرمان غزل عاشقانه است. عشق او هم عشق مجازی است. غزل‌هایش هم توصیف عشق مجازی است. این، لب و لباب بسیاری از پاسخ‌هاست؛ پاسخ‌هایی که می‌توان آنها را پاسخ اکثری خواند.

۲. غزل‌های سعدی عارفانه است؛ منتهی نباید انتظار داشت بیان شاعر در غزل عارفانه، همواره و همیشه مثل بیان - فی المثل - شبستری در گلشن راز، یا بیان مولانا در مثنوی باشد، که غزل، زبان و بیان خاص خود را دارد. باید نحوه بیان سعدی را تشخیص داد و زبان او را باز شناخت تا دریافت که غزل‌های او عرفانی است. این هم لب و لباب پاسخ‌هایی است که عرفان‌گرایان به پرسش «غزل سعدی عارفانه است یا عاشقانه؟» داده‌اند؛ پاسخ‌هایی که در برابر پاسخ‌های گروه اول، می‌توان آنها را «پاسخ اقلی» نامید.

اما نظر این معلم فقیر که شما جو یا شده‌اید، طور دیگری است. بر آنم که مسئله را باید از منظر دیگری نگریست؛ از منظر عشق! به همین سبب، بیتی را از خود سعدی در آغاز آوردم و صدرنشین بحث ساختم، که گمان می‌کنم کلید حل معما در آن است: «عشقبازی دگر و نفس‌پرستی دگر است»:

باید تکلیف «عشق» روشن شود. تقسیم عشق به «مجازی» و «حقیقی»، شاید با نگاهی و از منظری، درست باشد و به کار آید؛ اما با نگاهی دیگر و از منظری دیگر، مشکل‌آفرین و سوءتفاهم‌برانگیز است و در نظر بسیاری از مردم نافرهیخته، با شهوت‌پرستی و نفس‌پرستی مشتبه می‌گردد و چنین می‌نماید که سعدی، خود بدین امر عنایت داشته است که تصریح می‌کند: «عشقبازی

دگر و نفس‌پرستی دگر است». دگر بودن «عشقبازی» و «نفس‌پرستی» به درستی، تباین این دو معنا را پیش چشم می‌آورد و اعلام می‌کند که به تعبیر اهل حکمت و منطق، میان دو مفهوم «عشقبازی» و «نفس‌پرستی»، از نسبت‌های چهارگانه (نسب اربعه)، نسبت تباین برقرار است؛ یعنی که: «هیچ عشق (=عشقبازی) نفس‌پرستی نیست» و «هیچ نفس‌پرستی هم عشق (=عشقبازی) نخواهد بود.

بگذارید برای روشن‌تر شدن مسئله، پای «علم» و «جهل» را به بحث باز کنیم و تباین و تقابل این دو را با آن بسنجیم. بنگرید:

هیچ علمی «= علم»، جهل نیست.

و:

هیچ جهلی علم نیست.

یعنی که میان علم و جهل هم نسبت تباین برقرار است. سنجش علم و جهل با عشق (عشقبازی) و نفس‌پرستی، مسئله را روشن‌تر می‌سازد؛ چرا که اولاً، عشق و علم (= ادراک، شناخت) پیوندی ناگسستنی دارند؛ ثانیاً هر دو دارای مراتبند: از نقص تا کمال. بنابراین در این مقام با دو مسئله مواجهیم:

۱. پیوند عشق و ادراک (= علم)، یعنی عشق، نتیجه علم یا ادراک زیبایی است و به قول افلاطون، «آنچه زیباست، عشق می‌آفریند» و انسان با ادراک زیبایی عاشق می‌شود. دیدن همان زیبارویی که به قول سعدی «دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند/ بازار خویش و آتش ما (= بیننده آن زیباروی) تیز می‌کند»، عبارت است از ادراک (= شناخت) زیبایی؛ ادراکی که در پی آن، عشق (= نوعی عاطفه به تعبیر روان‌شناسان) به ظهور می‌رسد. از آنجا که عشق حاصل ادراک است و ادراک نیز دارای مراتبی است سه‌گانه (ادراک حسی، ادراک خیالی، ادراک عقلی)، می‌توان از سه گونه عشق، یا به تعبیر دقیق‌تر، سه مرحله و سه مرتبه در عشق سخن گفت:

- مرتبه یا مرحله نخست: عشق حسی، برآمده از احساس (= ادراک حسی) زیبایی، مثل دیدن، یعنی احساس همان زیبارویی که دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند ...

- مرتبه یا مرحله دوم: عشق خیالی، برآمده از ادراک خیالی یا تخیل، که با نیروی باطنی صورت می‌گیرد. مراد از ادراک خیالی یا تخیل در نظر حکما (به تعبیر امروز) یادآوری است؛ به یاد آوردن آنچه با یکی از حواس ظاهری دریافت (= ادراک) شده است، مثل به یاد آوردن همان زیبارویی که دیدار می‌نماید و پرهیز می‌کند، یا به یاد آوردن صدایی که شنیده‌ایم، یا بویی که استشمام کرده‌ایم و ...

در اینجا به دو نکته توجه کنیم: اولاً، بدین نکته که «خیال» در لغت به معنی عکسی است از یک چیز یا یک شخص که در آب، در آینه و در چشم می‌افتد یا به خواب می‌آید. به همین سبب، در شعر فارسی و نیز در شعر سعدی، گاهی خیال و خواب با هم می‌آیند و خیال به گونه‌ای استخدام می‌شود که گاهی با چشم و گاه با خواب یا ... متناسب باشد و با معنی فلسفی آن نیز بی‌ارتباط نباشد:

- رفتی و همچنان به خیال من اندری

گویم که در برابر چشم مصوری

- مجال خواب نمی‌باشم ز دست خیال

در سرای نشاید بر آشنایان بست

- دانی خیال روی تو در چشم من چه گفت؟

آیا چه جاست اینکه همه روزه با نم است؟

ثانیاً، به یاد آوردن‌ها یا تکرار یادآوری، ذهنیت به بار می‌آورد و تکرار یادآوری زیبارویی که دیده شده است، یا تکرار یادآوری زیبایی او، ذهنیتی به بار می‌آورد که مستقل از هر زیبارویی معنی دارد و از آن به «خیال معشوق» و «یاد یار» تعبیر می‌شود و عاشق با آن کارها دارد. در کتب عرفانی آمده است که لیلی نزد مجنون آمد. مجنون به یاد لیلی فریاد می‌کشید و «لیلی لیلی» می‌گفت و اعتنایی به لیلی نمی‌کرد و چون لیلی به او گفت: منم لیلی که از آن سخن می‌گویی و به او مهر می‌ورزی، پاسخ شنید که: من با خیال لیلی خوشم! این ذهنیت (= خیال معشوق = یاد یار)، هم از منظر هنر و هم از منظر عرفان، بسیار ارجمند است. مولانا می‌گوید:

ز تو هر هدیه که بردم، به خیال تو سپردم

که خیال شکرینت فر و سیمای تو دارد

من پیش‌تر، به تفصیل در این باب سخن گفته‌ام (بنگرید به: کیهان فرهنگی، سال پنجم، شماره دوم، اردیبهشت ۱۳۶۷: «عالم خیال و خیال معشوق»).

- مرتبه یا مرحله سوم: عشق عقلی، برآمده از ادراک عقلی یا تعقل، که به مدد عقل صورت می‌گیرد، که معادل عشق عرفانی، گونه‌ای عشق معنوی است. در پرتو ادراک عقلی، ادراک‌کننده به مفاهیم و معانی کلی و فی‌المثل، به مفهوم کلی زیبایی یا خیر دست می‌یابد. همین عشق یا این مرتبه از عشق است که افلاطون از آن به عشق حقیقی تعبیر می‌کند و آن را «عشق متین و حکیمانه» می‌شمارد؛ عشقی که موضوع آن، زیبایی است.

ادراک عقلی مرحله نهایی ادراک (= شناخت) به شمار می‌آید و و ادراکی کلی و فلسفی محسوب می‌شود و عشق برآمده از آن هم عشقی حکیمانه و عارفانه است که عارف را به شهود می‌رساند.

۲. مراتب ادراک و عشق: ادراک و به تبع آن، عشق، از مرتبه حسّی آغاز می‌شود، با مرتبه خیالی ادامه می‌یابد و سرانجام به مرتبه عقلی می‌رسد؛ یعنی ادراک و عشق، سیرری کمالی دارند؛ اما در هر یک از مراتب سه گانه خود، همانند که هستند: ادراک (= علم)، ادراک است، علم است، جهل نیست؛ و عشق هم عشق است، هوس و نفس‌پرستی نیست. تفاوت آنها در نقص و کمال است؛ همین و دیگر هیچ. همان سان که علم کودک در دوره ابتدایی علم است و چون به دوره‌های بعد می‌رسد، علم او کامل‌تر می‌شود، عشق هم چنین است و در مراتب بالاتر، کامل‌تر می‌شود. همان سان که مراتب پایین‌تر نسبت علم به مراتب بالاتر، جهل محسوب نمی‌شود، مراتب فرودین عشق نسبت به مراتب فراتر، هوس و نفس‌پرستی به شمار نمی‌آید.

بدین نکته بسیار مهم هم توجه کنیم که علم، هنر و از جمله هنر شعر و فلسفه، در خدمت انسان است و برآورنده نیازهای انسان. از آنجا که افراد از نظر دانش و ادراک و علم، در مراتب مختلف قرار دارند، نیازهای آنان متناسب با مراتب دانایی و فرهیختگی آنان است و مراتب عشق نیز متناسب با مراتب و پایگاه‌هایی است که طبقات مختلف مردم بدان تعلق دارند. گذشته از این، ابعاد یا جنبه‌های سه‌گانه وجودی انسان (جنبه مادی و حسّی، جنبه عاطفی،

جنبه عقلی) نیز تعیین‌کننده است و هر جنبه، با عنایت به میزان پروردگی و کمال آن، به نوعی عشق نیاز دارد: عشق حسّی، عشق خیالی، ... و باز بر این معنا تأکید می‌ورزم که علم (= ادراک) در هر مرتبه که باشد، علم است، جهل نیست، و عشق نیز در هر مرتبه که باشد، عشق است، هوس و نفس‌پرستی نیست و اگر کسانی این ناپاک را با آن پاک آمیخته‌اند، گناه آنان است، گناه عشق نیست که عشق پاک است و: «عشق‌بازی دگر و نفس‌پرستی دگر است».

سعدی شاعری متعهد و مردمی است و سخنان او متناسب با طبقات و مراتب مردم از نظر ادراک و فرهیختگی بیان شده است. نیز با عنایت به جنبه‌ها و ابعاد وجودی انسان و نیازهای هر بُعد و هر جنبه، سخن سعدی، سراسر سخن عشق است که عشق غزل‌آفرین، همان سان که معرفت‌آفرین است، زندگی‌ساز نیز هست؛ به‌ویژه که سعدی با هدف طراحی آرمان‌شهر عمل می‌کند.

سخن بیرون مگوی از عشق سعدی

سخن عشق است و باقی قال و قیل است

و شگفت نیست که ما در سخنان او، وصف هر گونه عشق (عشق حسّی، خیالی و عقلی) بیابیم که جمله، زندگی است و جمله نیاز انسان است. این را هم بگویم «غوره نشده، مویز نمی‌توان شد». در سیر به سوی کمال، طی کلاس‌ها یا مراتب مختلف در هر زمینه، ضروری است ... بنگرید:

- حدیث عشق نداند کسی که در همه عمر

به سر نکوفته باشد در سربایی را

- تو اگر چنین لطیف از در بوستان درآیی

گل سرخ شرم دارد که چرا همی شکفتم

چو به منتها رسد گل، برود قرار بلبل

همه خلق را خبر شد غم دل که می‌نهفتم

به امید آنکه جایی قدمی نهاده باشی

همه خاک‌های شیراز به دیدگان برفتم

- آمدی، وه که چه مشتاق و پریشان بودم

تا برقتی ز برم، صورت بی‌جان بودم

نه فراموشی‌ام از ذکر تو خاموش نشاند

که در اندیشه اوصاف تو حیران بودم

سخن سعدی، سراسر سخن عشق است. عشق، پاک است و دارای مراتب، و سعدی از عشق پاک در مراتب مختلف، متناسب با نیازهای انسان سخن می‌گوید. بر این معانی، زبان شعر و بیان شامل شاعرانه را هم بیفزایید تا «آمدی، وه که چه مشتاق و پریشان بودم ...» و همانند آن معنی یابد و نیز این سخن و همانندان آن:

خبرت هست که بی روی تو آرامم نیست؟

طاقت بار فراق این همه ایامم نیست؟

خالی از ذکر تو عضوی، چه حکایت باشد؟

سر مویی به غلط در همه اندامم نیست

● جناب دکتر دادبه، از شما به خاطر شرکت در این گفت‌وگو و پاسخ به پرسش‌های ما سپاسگزارم.